



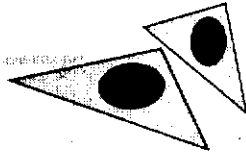
محمد حاجی زاده



# پیرامون شعر

## ضرورت نقد

### کارشناسانه شعر



#### □ ضرورت نقد کارشناسانه شعر

در ابتدا دوست داشتم عنوان این نوشتار: «لز شعر گفتن» باشد، اما با توجه به این که آقای اسماعیل خوبی، شاعر و منتقد شعر امروز، این تیتراژ را مورد استفاده قرار داده، گفتم شاید این عاریت صورت خوشی پیدا نکند و به همین دلیل منصرف شده و نوشتم: «پیرامون شعر».

بعید نیست که اصلاً نتوانم و قادر به این هم نباشم که بتوانم ذهنیات و تصورات خود را از شعر در این سطور بکنجانم، ولی هر چه باشد، لاقلاً ممکن است این امکان را به وجود بیاورد که دری گشوده شود و ارزیابانی صدیق، متخصص و راهگشا از این در بیایند تو و شعر و هنر را مرور کنند، معنا بکنند! حتماً که نباید من شعر را معنا کنم، مراد شناسایی و شناخت شعر است، شناسان یا شناسنده چه کسی باشد، توفیری نمی‌کند، تازه ممکن است تمامی و یا پاره‌ای از حرف‌ها و نظریه‌های من نادرست باشد، می‌توانند دیگران بیایند و درستش را بگویند.

برای شروع و کنکاش پیرامون شعر، در آغاز باید از نقد گفت، به نقد بها داد و بر ضرورت و لزوم نقد پای فشرد که اگر نقد بود، شعر خوب هم هست! اگر انتقاد و منتقد و محک و سنجش و قیاس بود، شعر و ادب و هنر هم جان می‌گیرد، رشد می‌کند و به شکوفه می‌نشیند و اگر نبود، می‌شود روزگار آشفته و پریشانی مثل روزگار فعلی ما.

جدل و گفت‌وگوی بستر هنر و بویژه شعر! در همه عمر پر فراز و نشیب شعر بوده و تمام‌ناشدنی هم هست و این برمی‌گردد به این که شعر هنر است و حجم و فضای هنر هم لایتناهی می‌باشد و محدود‌ناشدنی، و به تجربه هم ثابت شده که در هر دوره که منتقدان بهتری وجود داشته، شعر هم وضعیت بهتری داشته است.

بر این ادعا نیستیم که منتقد نداشتیم و یا بحث و گفت‌وگو و کنکاش در خصوص شعر صورت نگرفته، همین الان هم ده‌ها منتقد و مفسر و مدعی! هر روزه، هم می‌نویسند و هم در پشت میکروفون‌های قبیله‌ای و دار و دسته‌ای و نمایشی و فرمایشی، انشاءهای خود را می‌خوانند، اما بدون تعارف، یا نان به قرص می‌دهند و یا نان قرص می‌گیرند، در پشت ویتترین کتاب‌فروشی‌ها هم تا دلتان بخواهد، کتاب‌های نقد ادبی موجود است، اما بیماران ادبی ما روزه‌روز در حال فزونی‌اند و این نسخه‌های پیچیده شده هم درمان‌گر دردی نمی‌باشند.

نمی‌خواهم توی دل کسی را خالی کرده باشم و نمی‌خواهم خدای ناکرده به انکار کسی هم برخیزم، در همین لحظه‌ی اکنون، در همین دوره و زمانه‌ی فعلی هم که به عقیده‌ی من واویله‌ی شعر است و شاعر هم حکم کیمیا را دارد! گاه در لحظاتی! هم به شاعر برمی‌خوریم و هم به شعر، منتها این‌ها شعرهای لحظه‌ای و شاعران لحظه‌ای‌اند! شاعر قدر، ثابت‌قدم و شعری که نیاز زمانه باشد، همان که گفتم کیمیاست! و چرا کیمیاست؟ همان چیزی است که من قصد مرور آن را دارم و اگر می‌گویم مرور! بی‌مناسبت نیست، زیرا همین حالا، در همین دوره و زمانه‌ی که اعتقاد من بر این است که نه شاعر خوب داریم و نه شعر خوب! بسیاری بر این ادعایند که مقام شامخ شاعری را به نام نامی خود رقم زده‌اند و اگر جامعه آن‌ها را نپذیرد، به انگیزه‌ی کوتاهی اندیشه‌ی جامعه می‌باشد نه اندیشه و شعر آنان! و بعید نمی‌نماید که درست می‌گویند و من هم تصوراتم ناشی از همین کوتاهی اندیشه باشد. منظور من هم همین است که به یک نتیجه برسیم، یا مطلقاً برسیم به این که من و امثال من پاک و صافی ناآگاه و بی‌خبریم و یا این که شعر ما دچار یک بحران و بی‌خبری و هرج و مرج شده است.

حرف‌های من یکسری نقطه‌نظر است در مورد همین بحران هنری و یا به‌طور خلاصه شعر که در میخیزی من می‌گذرد که یا درست می‌باشد و یا نادرست، اگر درست بود فبها و اگر درست نبود دیگرانی بیایند و درستش را بگویند.

صحبت از نقد بود و یا به قول دکتر رضا براهنی: «بحران نقد ادبی!» که متأسفانه در ایران، راست‌قامت و کارشناسانه نیست و من قریب به اتفاق مشکلات، معضلات و نابه‌سامانی‌های ادبی را از همین کمبود منتقد و نقد خوب و کارشناسانه می‌دانم که آن چه به‌عنوان نقد در دست ما می‌باشد به انشاءهای مدارس بیش‌تر می‌ماند تا یک بررسی کارشناسانه.

نقد، مقلسه‌ی دیگری است که کمتر بدان پرداخته شده و قطعاً آشفته‌گی و ناکارآمدی شعر، بویژه، شعر لحظه‌ی اکنون، ریشه در همین صادرات نوشتاری و فرمایشی دارد که تحت نام نقد ادبی و هنری عرضه شده و یا دارد می‌شود، راه دوری نمی‌رویم، در همین ثانیه‌ای که هستید، بمانید و یک دوری در روزنامه‌ها، مجلات، کتب و... که همین امروز رقم خورده‌اند، بزنید و ببینید چه چیزی دستگیرتان می‌شود: یا تمجید از فلان است که قدر است و یا کوبیدن بهمان است که هذر است، حالا آن چرا قدر است و این چرا هذر است، معلوم نیست، خیلی که شانس بیاورید با یک مطلب و یا



زشتی در آن می‌چربد یا زیبایی، خوبی‌اش افزون است یا بدی‌اش، آن‌گاه نقاط ضعف را بچیند یک طرف و نقاط قوت را هم یک طرف و با دلیل و نشانه ثابت کند که به کدامین سبب این نقاط مثبت‌اند و این نقاط منفی: اگر چنین شد این داوری را می‌توان پذیرفت و می‌توان به آن گفت «نقد» و آلا یا نام مبارک این نقد مداحی است و یا تخریب و نارواگویی.

به‌جز پاره‌ای موارد معدود به کمتر نقدی بر خواهیم خورد که کارشناسانه و منصفانه باشد، صحبت‌ها همه کلی است و حاشیه‌ای و محافظه‌کارانه و قبیله‌ای و کلیشه‌ای!



یک مقاله‌ی ادبی رویه‌رو می‌شوید که به رسم معهود و معمول با آرایش یک سری واژه‌ی قلمبه و سلمبه بین‌المللی ادبی و هنری و با پیوستگی چند تا حرف ربط و ضمیر این و آن فارسی سامان داده شده و معروف است به نوشتن فنی! که این نوشتن فنی هم خود شده است قوزی بالای قوزهای دیگر و تا گفتمی که آخر! این چه نوشتنی است؟

می‌کوبند توی سرت که تو سنتی فکر می‌کنی، نمی‌فهمی! یا خواندن و نوشتن امروز آشنا نیستی و هزاران حرف و حدیث دیگر. فلان منتقد پیرامون شعر، قصه‌ای، کتابی، مطلبی، نقدی می‌نویسد، هرچه این نقد را زیر و رو می‌کنی، می‌خوانی، سبک سنگین می‌کنی، به‌جز چند تا «واو» و «این» و «آن» و «که» و «چه» و سی چهل تا «یت» مصدری عربی «ادبیت، جنسیت، شعریت...» و یک کلی‌بافی که معمولاً هم کپی و یا رونوشتی از ترجمه کتاب‌های معنی هنر و زیبایی‌شناسی و امثال آن می‌باشد، چیز دیگری عایدت نمی‌شود، یعنی واژه‌های قلمبه و سلمبه شده تعمدی برای قبولاندن: معلومات و سواد روشن‌فکری!

اصلاً برای این که این جماعت راضی باشند هم در آغاز گفتم و هم در همین جا و طی همین یادداشت رسماً به نفهمی و ناآگاهی خود اعتراف می‌کنم، چشمم هم کور باید می‌رفتم، می‌خواندم، جست‌وجو می‌کردم، بررسی می‌کردم تا بفهمم، حق هم با همین جماعت است، این مشکل من و امثال من است، آن‌ها گناهی ندارند، هنرمند که نباید مثل مردم عامی فکر بکنند، این وظیفه‌ی دیگران است که حرکت کنند و خود را به هنرمند برسانند.

حرفی نیست، من و امثال من هم دوست داریم، دلمان می‌خواهد که راهی بشویم به سمت و سوی هنرمند، ولی چه جوری؟ با همین نقدها؟ با همین کارشناسی‌ها؟ با همین راه‌بلدها؟

گفته و نوشته‌ی این راه‌بلدها که بفرنج‌تر و پیچیده‌تر از خود آن هنری‌ست که تأویل و تفسیر شده و برای همین هم اصرار داریم که منتقدان، مفسران و صاحب‌نظران به جای این که نقد را یکسره با فلسفه عجین کنند، بهتر است حرف‌شان با چاشنی‌های: راه‌نمایی، راه‌گشایی، دلیل و برهان و نشانه، همراه باشد تا مخاطب بداند این چیزی که نقد شده چرا خوب است؟ و یا چرا بد است؟ کجایش خوب است و چرا؟ و کجایش بد است و باز هم چرا؟ همین!

همین طوری که نمی‌شود ما یک چیزی را ببریم تا آسمان و یک چیزی را بکوبیم به زمین، این می‌شود همان نان قرض دادن و نان قرض گرفتن که عرض کردم، من شما را تمجید کنم، شما من را یا خلاف این.

اگر فرهنگ لغت را هم باز کنیم، نقد این‌گونه معنا شده: «جدا کردن دینار و درهم سره از ناسره، تمیز دادن خوب از بد، آشکار ساختن محاسن و معایب...».

پس جای شکی نیست که آن‌هایی که یکسره چیزی را ستوده‌اند و یا یکسره رد کرده‌اند، در زمره‌ی منتقدان نیستند، زیرا انتقاد همان‌طور که شهادت می‌خواهد، انصاف و بی‌طرفی را هم به‌صورت جدی می‌طلبد. لذا اگر کمی بخواهیم وظیفه‌ی منتقد را بازتر کنیم، ابتدا ناقد چیزی را که می‌خواهد نقد کند، باید از سیر تا پیازش را بداند، معایب و محاسن کار را بشناسد و بعد بنشیند اثر را کالبدشکافی بکند، جراحی بکند، ببیند سیاهی بیش‌تر دارد یا سپیدی،

متن‌ها و نقدهای ادبی و هنری موجود را بگذارید در کنار نقدهای سیاسی، دقیقاً عین هم‌اند، جامعه ادبی و هنری هم به تبعیت از جامعه سیاسی: محفلی و باندی است، یا ستایش: نویسنده‌ای، شاعری... و است و یا خلاف آن! روا داشتن ناسزا و تهمت و کوبیدن و خراب کردن! میانه‌ای در میان نیست، یا همه خوبند، یا همه بد، ممکن نیست آن‌که خوب است یک جایی هم بد باشد، و یا آن‌که بد است در گذری هم خوب باشد، مثلاً هیچ‌وقت امکان ندارد که «شاملو» بر فرض مثال برای گفتن دو سه تا حرف ساده، چهار پنج صفحه را الکی سیاه کرده باشد!

«شعر اگر کوتاه‌ترین کلام است»، باشد! شاملو قدر است و می‌تواند زیاده بگوید؛ و یا این امکان وجود ندارد که فهیمه رحیمی در میان این همه اثر یا کار به اصطلاح بازاری‌اش در پاره‌ای موارد هم نویسنده‌ی خوبی باشد.

ان‌شاءالله که فردا کسی به روی من گذاره نخواهد کشید، اگر نامی از این دو عزیز آوردم برای روشن شدن وضعیت نقد بود، هم خانم رحیمی برای من قابل احترام است و هم شاملو را ابرمرد شعر امروز ایران می‌دانم، ولی آخراً حساب و کتابی هم باید در کار باشد، واقعاً نمی‌دانم! شاید هم درست باشد و من خیلی ناآگاهم، همین چند وقت پیش اداره‌ی ارشاد کتاب قصه‌ی خانمی را به‌عنوان کتاب قصه‌ی سال گزینه کرده بود، قصه‌نویس هم نیستم که حسودیم بشود، لای کتاب را که باز کردم، دیدم جل‌الخالق! راوی قصه در یک سطر گاهی عامیانه حرف می‌زند، گاهی جدی، چشم‌هایم را مالیدم، گفتم حتماً این آدم‌های قصه هستند و آدم‌های قصه هم مختارند که هر جوری می‌خواهند حرف بزنند، صفحه‌ای دیگر را نگاه کردم، دیدم نه! این راوی و خود نویسنده است که این گونه حرف می‌زند، و در جای‌جای قصه صدایش عوض می‌شود، (با قصه‌ی چندصدایی اشتباه نشود) پرس‌وجو کردم، دیدم قضاوت‌کنندگان هم ممیزان بی‌اطلاعی نبوده‌اند، طبیعی ست که آدم ناراحت بشود و از خودش بیرسد چرا؟ ناراحت نیستم که چرا از این خانم تجلیل شده و یا به کار او بها داده شده، اما در همین امسال لااقل سه چهار تا قصه و رمان خوب به چاپ رسیده، آیا این حرکت ارشاد بی‌توجهی و به حساب نیاوردن آن چند نفری نیست که خالق این چند اثر خوبند؟ راستی این نشانگر محافظه‌کاری و بی‌انصافی و همان نان به قرض دادن و رودربایستی و ناآشنایی به نقد نیست؟

نقد ویژگی‌های خاصی دارد که با کمال تأسف باید بگویم بسیاری از منتقدان ما از آن بی‌بهره‌اند. نقد، آگاهی، تخصص و بینش می‌خواهد، بی‌طرفی و انصاف می‌خواهد، شهادت و شجاعت می‌خواهد و در مقابل! رفاقت و تعارف و قوم و خویشی را نمی‌پذیرد، با ملاحظه‌کاری و تعصب و ارادات و قربان و صدقه‌میان‌های ندارد، منتقد قضاوت‌کننده‌ی عادل و قاطعی است که ذرّتاً مقال را باید همیشه در حافظه داشته باشد، بسیار اتفاق افتاده که در جلسات، گفت‌وگوها و صحبت‌ها شنونده‌ی پاسخ‌هایی بوده‌ام که آزارم داده‌اند، مثلاً در زمینه‌ی موسیقی از بزرگواری می‌پرسی که نظرت در مورد پرویز یاحقی و یا جلیل شهنواز چیست؟ یا با تکان دادن سر می‌فهماند که ولشان کن، این‌ها که کسی نیستند و یا اگر خیلی لطف بکنند، می‌گویند: اینان فقط آرشه کشیده‌اند و مضراب زده‌اند! حقیقتاً این حرف درست است؟

قبول که یاحقی، شهنواز و مانند آن‌ها اثر خلاقه و سزاواری در خور موسیقی از خود بروز نداده‌اند، اما گفتن این که فقط آرشه کشیده‌اند و مضراب زده‌اند هم منصفانه نیست، بالاخره کارهایی هم کرده‌اند.

این با فطرت نقد هم‌سو و هم‌ساز نمی‌باشد، محافظه‌کاری، محتاط بودن، با ملاحظه بودن، ناآگاه بودن، از منتقد چهره‌ای می‌سازد که بنا به موقعیت یکی را می‌برد به عرش و یکی را می‌کوبد به فرش، عرشی و فرشی هم داریم بعید نیست! اما دلیل و نشانه هم می‌خواهد، همین ملاحظه‌کاری‌ها، همین نان قرض دادن و نان

قرض گرفتن‌ها، همین ستایش‌های ناسنجیده، همین دشمنی‌های غیرمنصفانه، همین دوست‌یابی‌ها و همین نقدهای غیراصولی و همین بی‌نقدی، کار را به این‌جا رسانده است که در حال حاضر ما رسیده‌ایم به خشک‌سالی شعر، ما رسیده‌ایم به انحطاط شعری، ما رسیده‌ایم به پریشان‌گویی.

چهار پنج تا شاعر که از چند دهه‌ی قبل داشتیم و گاهی به آن‌ها می‌نازیدیم ما را گذاشتند و رفتند و در حال حاضر ما مانده‌ایم با دو سه تایی مثل: منوچهر آتشی، شفیع کدکنی، هوشنگ ابتهاج. و که بازمانده‌های همان نسلند و اگر کاری داشته‌اند و یا دارند، به حساب امروز نیست و ما هم به‌خاطر گذشته‌ی خوب‌شان منت‌گزار آن‌هاییم، شاعرانی مثل احمدرضا احمدی، منشی‌زاده، یدالله رویایی و نمونه‌ی آن‌ها هم که در همان سی سال پیش ماندند، دریغ! با تمام امیدی که به آن‌ها می‌رفت در یک دوره‌ای جرقه‌ای زدند و خاموش شدند، در هر حال حرف بر سر حالاست، بر سر شاعران جدیدی است که باید می‌آمدند و جای شاملو، اخوان، فروغ، نادرپور، و را پر می‌کردند، چه شد که نیامدند؟ چرا یک‌مرتبه این خلاء شعری پیش آمد، علت چیست؟ که باز جوان‌های ما رفتند سراغ غزل و قصیده و چهارپاره.

لایب الان فریاد عده‌ای بلند می‌شود که: پس براهنی چی؟ باباچاهی چی؟ فلاسی چی؟ یلی، بر منکرش هم لعنت، براهنی، باباچاهی و چندتایی دیگر هم هستند، به کسی برنخورد و باز هم گذاشته شود به حساب همان نفهمی من.

این عزیزان را می‌شناسم و برای تمامی آن‌ها هم احترام قائلم، آدم‌های بااندیشه‌ای هستند و پندار آنان هم قابل تأمل و والا است و اگر بی‌پرده پای آنان را کشاندم وسط، نه به این انگیزه است که انکار کرده باشم‌شان، نه! فقط می‌خواهم ببینم چرا این شاعران با اندیشه در پستوی شعر دست و پا می‌زنند؟

چرا هرچه این‌ها را برمی‌داریم و می‌گذاریم جلوی ویتترین، جلوی دید، باز سر از پستو درمی‌آورند؟ چرا یکی از این‌ها صمیمی نمی‌شود؟ چرا یکی از این‌ها شاملو نمی‌شود؟ فروغ نمی‌شود؟ اخوان نمی‌شود؟ اگرچه به قول دکتر براهنی: «هر کسی باید آن دیگری باشد.»

آری این‌ها هستند! و نیستند! هستند به این لحاظ که در این گستره زحمت کشیده‌اند، راه جسته‌اند و راه نشان داده‌اند، کنکاش نموده‌اند، رنج برده‌اند، و نیستند! به این لحاظ که پذیرفته نشده‌اند، چرا پذیرفته نشده‌اند؟ صحبتی است دامنه‌دار و گسترده که اگر این مقوله را قرار شد دنبال نمایم، در آینده مفصلاً در این خصوص حرف خواهیم زد و با برهان و دلیل ثابت خواهیم نمود که چرا این عزیزان پذیرفته نشده‌اند؟ قبل از پیش‌داوری استادان بزرگواریم باید به استحضار برسانم که فاکتورها و اظهارنظرهای معمول شعر و هنر را ازبزم: شاعر برای طبقه‌ی خاص می‌گوید - شاعر نباید خود را در حد مردم عادی پایین بیاورد - شعر نباید سهل‌الوصول باشد، شعر باید پیچیده باشد، شعر توضیح‌واضحات نیست و ده‌ها فاکتور دیگر

همه‌ی این تئوری‌ها را قبول دارم، با تمام این احوال، یک جای کار می‌لنگد و من به دنبال پیدا کردن همین لنگیدن یک جای کار هستم، صحبت از طبقه‌ی خاص است؛ طبقه‌ی خاص هم که ناراضی‌اند و نمی‌پذیرند و این به‌به و چه‌چای هم که گاه به‌نام طبقه‌ی خاص رخ می‌نماید، جان ندارد، در ظاهر و رودرروست، مگر

این که بزنییم به سیم آخر و بگوییم که در ایران همین طبعی خاص هم وجود ندارد و اگر وجود دارد همین دو سه تن هستند که در هر باند و دسته‌ی ادبی و هنری موجودند! بعضی‌ها هم بر این اعتقادند که براهنی! و پاره‌ای از شاعران از این دست شاعران آینده‌اند، دوست، سیصد سال دیگر مردم قدر آنان را خواهند شناخت، خدا نظری کند لااقل این گونه باشد. البته این جا باید یک پراتن باز کرده و بگوییم: (براهنی! جایگاه ویژه‌ی خودش را دارد - نه با هیچ کدام از این جماعت شاعر قابل مقایسه است و نه قابل قسمت! اگر در مجموع از وی نام بردم، تنها به این لحاظ بود که شعر براهنی را هم مردم نپذیرفتند و گرنه رسم‌الخط براهنی رسم‌الخط دیگری است و براهنی همان گونه که خود می‌گوید: «آن دیگری است») تازه آمدم و قبول کردیم که این جماعت شاعران آینده‌اند، تکلیف الان ما چیست؟

در حال حاضر چه خاکی باید به سر بریزیم؟ مردم همیشه شاعر ما در این لحظه چه باید بکنند، ره‌چاره چیست؟ گمان خود من این است که ره‌چاره همان فاکتور می‌باشد که در آغاز گفتیم! تحرک و پویایی منتقدان ما مشکل‌گشای کار است! منتقدان و کارشناسان شعر باید پا در رکاب کند، باید کارشناسانه و منصفانه به پا خیزند، قوم و خویشی و مداحی و محافظه‌کاری را بسپارند به بایگانی، مرد مردانه، زن زنانه، خوی عشیره‌ای و قبیله‌ای و دار و دسته‌ای را بریزند دور و بپزدانند به داوری، به داوری جراحی‌گونه و منصفانه و با پایمردی و قاطعیت، شعر را مرور کنند، تجزیه و تحلیل کنند تا مگر فرجی بشود و از همین جوانه‌هایی که داریم شاید درخت‌های تناور و ارجمندی بروید، کم نیستند این جوانه‌ها.

هر جامعه‌ای بویژه جامعه‌ی ادبی و هنری، برای تکامل، برای زندگی، برای زنده ماندن، برای شکوفایی و رشد، نیاز به انتقاد دارد، جامعه‌ای که خالی از منتقد باشد و جای منتقدان را مداحان و یا برعکس پرخاش‌گران و ناسزاگویان بگیرند، از درون خواهد پوسید، جامعه‌ای سر پا خواهد ایستاد که مخاطب داشته باشد و این مخاطب را منتقد خوب و آگاه تربیت می‌کند، این مخاطب را انتقادکننده‌ی صالح و دانا به تأمل وامی‌دارد، وجود چند منتقد صاحب صلاحیت و کارشناس را در طول تاریخ ادبی دیارمان نمی‌توان انکار کرد. در جای‌جای تاریخ ادبی‌مان به فراخور، صاحب‌نظران و منتقدان کمابیش خبره‌ای داشته‌ایم و وجود چند منتقد خوب و آگاه همین دوره را نیز نمی‌توان نادیده گرفت، لیکن در مجموع، بیش‌تر این عزیزان هم به کلیات و حاشیه پرداخته‌اند تا جزئیات و نقدهای کارشناسانه و جراحی‌گونه! تنها یکی دو سه تن انگشت‌شمار در کارنامه‌ی ادبی ما به نقد تقریباً کارشناسانه پرداخته‌اند که دکتر براهنی بیش‌ترین سهم را در این میان دارد و حقوقی و رویایی و خوبی و تنی چند در مقاطعی و تا اندازه‌ای، که آن هم وقتی دقیق می‌شوی می‌بینی مثلاً رویایی بیش‌تر متوجه باند و دار و دسته‌ی خودش می‌باشد تا ذات شعر! و شاعران مورد عنایت رویایی بیش‌تر شاعران حجم‌گیرند.

جامعه‌ی ادبی منهای منتقد و کارشناس هیچ‌گاه به کمال و شکوفایی نخواهد رسید، ممکن است جوانه بزند، اما این جوانه به گل نخواهد نشست، ممکن است به گل بنشیند، اما به ثمر نخواهد نشست، ممکن است به ثمر هم بنشیند، ولی این میوه، زرد و لاغر و

پژمرده است. بگذارید ساده‌تر بگوییم، وقتی که شعر کارشناسی نشد، وقتی که ممیز و تمیزدهنده در جامعه‌ی ادبی نبود، وقتی که کسی نبود که بگوید چه خوب است و چه بد، رشد و کمال و جهش از این جامعه‌ی ادبی گرفته می‌شود، اتفاق‌هایی به وقوع می‌پیوندد که نتیجه‌اش مرگ تدریجی ادبی است، نتیجه‌اش می‌شود یک معضل بزرگ، می‌شود یک درد بی‌درمان، می‌شود شعر امروز ایران (حرف و صحبت لحظه‌ی اکنون است) خود در شروع مطلب به نگویش کلی‌گویی و حاشیه‌پردازی اشاره کردم و حالا صحبت‌های خودم همین حالت را پیدا کرده که با پوزش باید عرض کنم از آن جا که خیال دارم بعد از این مطلب که در حقیقت حالت مقدمه را دارد به تفکیک پیرامون ویژگی‌های شعر و فاکتورهایی چند از شعر مثل «شعر چیست و شاعر کدام است؟»، «حریم شعر، نشانه‌ها و ویژگی‌های شعر، تفاوت بین نثر و نظم شعر، شعر جهانی، آن شعری و هنری» حرف بزنم به ناچار کشیده شدم به سمت و سوی پرگویی و هنوز هم به نتیجه‌ای که می‌خواستم نرسیدم، هدف و قصد از این همه زیاده‌گویی این بود که ببینیم نبود کارشناس و منتقد چه عواقبی را می‌تواند در بر داشته باشد، لطامت و صدمات وارده در نبود منتقد خیلی بیش‌تر از این هاست، اما فعلاً به همین هفت فاکتور که در ذهنم آماده است، اشاره می‌کنم و مابقی را می‌گذارم برای فرصتی دیگر، اگر که پیش آید.

## ۱- هنرمند خودش را نمی‌بیند

اولین مشکلی که نبود و یا کمبود کارشناس ادبی در جامعه به وجود می‌آورد، این است که هنرمند نمی‌تواند خودش را درست و حقیقی ببیند، آدم‌ها برای دیدن خود می‌توانند از مردمان دور و بر خود استفاده کنند، بهترین آینه! مردم و مخاطبین هستند و هر کس برای دیدن و شناختن خود می‌تواند به چشمان و چهره‌های دیگران نگاه کند، اما هنرمند برای دیدن چهره‌ی هنری خود باید در چهره‌ی کارشناسان و خبرگان نگاه کند که اینان آینه‌های حقیقی‌اند، در نبود این آینه‌های حقیقی، هنرمند ناخواسته میل می‌کند به سمت و سوی آینه‌های مجازی که چه مقرر باشند و چه محذب! خانه خراب کنند، یا چهره‌ی خود را کوچک می‌بیند، که سرخوردگی را به دنبال دارد و یا برعکس، بزرگ، که وحشتناک‌تر از اولی است و ناگزیر هنرمند دیگر حرکت نمی‌کند و می‌میرد و یا بد حرکت می‌کند.

## ۲- توقف و ماندن هنرمند در یک دوره

هنرمند وقتی که منتقدی نبود تا به او بیدارباش و هشدارباش بدهد، در یک دوره، دو دوره، یک مدت زمان: ده‌ساله، بیست‌ساله، پنجاه‌ساله، یک گوشه‌ی دنج را گیر می‌آورد و راحت و آرام می‌خوابد و می‌رود به یک خواب آبیونی و عمیق، در حالی که هم‌راهان و هم‌تایان او دارند نرم و آرام ره می‌پویند، یک زمان بیدار می‌شود که هم‌سفران رفته‌اند و خیلی هم رفته‌اند. بلند می‌شود و به این فکر می‌افتد که باید خود را برساند به هم‌تایان، چه باید بکند؟ دست‌پاچه، شتابان، بدون شناخت راه از چاه، شروع می‌کند به دویدن، مسلم است چنین حرکتی مطلوب نیست، یا می‌افتد توی چاه و می‌میرد، یا لااقل توی چاله و گردنش می‌شکند، یا نفسش می‌گیرد و سخته می‌کند و یا خسته می‌شود و دوباره دراز می‌کشد و خوابش می‌گیرد،

از دوران حرکت نیمایی، بسیاری از این دست و پا شکسته‌ها و خسته‌ها و مرده‌ها داریم.

همراهان رفته را کس باخبر از ما نکرد  
طعمه‌ی گرگ کویر است آن که از پا مانده است

### ۳- به وجود آمدن شخصیت‌های کاذب

زمانی که عیب‌یاب وجود نداشت و کسی هم نبود که حسن‌ها را دریابد، شخصیت‌های کاذب بروز می‌کنند، کافی است به دلیلی، شخصیتی رو بشود و یا همین‌طور شخصیتی بخورد زمین، شخصیتی که رو شده می‌شود مردِ مردستان و آن که زمین خورده، می‌شود خوار دوران، این آدم اگر شاعر بود هرچه گفت شعر است و برعکس آن اگر شعر هم بگوید می‌شود یاور، می‌گویند نه! بیایید من شعر و یا شعرهایی از به‌ظاهر بزرگان برمی‌گزینم و به‌جای اسم آن بزرگ اسم دیگری را می‌گذارم زیر آن و می‌فرستم برای مجله‌ای، هفته‌نامه‌ای یا جایی دیگر، اگر چاپش کردند، هرچه خواستید بگویید، مگر این که بدشمنی بی‌اوریم و طرف شناخته شود، بنابر همین اساس هم مثلاً اگر از ما بخواهند از فروغ بنویسیم و یا شاملو و بیا آن‌ها را می‌بریم به آسمان هفتم، سوءتفاهمی پیش نیاید، فروغ و شاملو از بزرگان شعر ما هستند، قدر هم هستند، اما درصدی از شخصیت آن‌ها کاذب است و حقیقت این است که شاملو یا فروغ و یا به این بلندقامتی نیستند که سر آنان بخورد به آسمان هفتم و یا اگر سپهری قامت زیاد بلندی ندارد! به این کوتاه‌قامتی هم نیست که برخی عقیده دارند.

### ۴- خودمختاری هنرمند

قید و بند و محدودیت، هنرمند را خفه می‌کند، هنرمند: شهامت و شجاعت و بال پریدن می‌خواهد، چشم و نوآوری از ویژگی‌های بارز شاعر است، اما قرار هم نیست که هیچ ضابطه، رابطه، حرمت و قراری را پذیرا نباشد، قرار بر این نیست که همه چیز را زیر پا بگذارد و بشود خودمختار که تک و توکی طرفدارش هستند، شعر و هنر با تمام این‌که برای باروری! هر نوع کنکاش و تجربه و حرکت را می‌پذیرد، اما به شدت هم پای‌بند یک حرمت و حریم مقدس است، مسلماً وقتی که راهنما نبود، زمانی که کسی وجود نداشت او را ببرد زیر سوال و چند نفری هم به او گفتند آفرین! باورش می‌شود و می‌پندارد که او هم شده «نیمایی» و می‌شود خودمختار و هر کار هم که دل تنگش خواست می‌کند و نامش را می‌گذارد: شعر.

### ۵- برقرار کردن رابطه بین شاعر و مخاطب

طالب شعر، مخاطب شعر و رشد و نمو این مخاطب، در حیطه و حوزه‌ی قدرت منتقد است، هرچه تعداد منتقدان و کاوشگران و کارشناسان شعر بیشتر باشد، طبیعتاً مخاطبین و طرفداران شعر هم بیشتر خواهند شد، این شناخت و پیوند بین شاعر و مخاطب را باید منتقد پدید آورد، به‌خصوص در جامعه‌ای مثل جامعه‌ی ما که قریب به اتفاق مردم شعر را دوست دارند، حتی آدم‌های بی‌سواد ما طالب شعرند، حرف‌های عادی و ضرب‌المثل‌های ما شعرگونه است و اگر بنا به سلیقه، هر آدمی نوعی شعر را می‌پسندد، درک وی از شعر

برمی‌گردد به اطلاعات، عادات و ذوق وی و مسلماً به دنبال شعری می‌رود که آن را می‌فهمد، وظیفه‌ی منتقد و کارشناس شعر است که آگاهی مردم را سوق دهد، وگرنه مخاطب گناهی ندارد همان را می‌پسندد که سلیقه، احساس و شعورش می‌پذیرد.

### ۶- رشد نکردن شاعر و همسو شدن او با مردم عادی

حساب و کتاب که نبود! کارشناس و متخصص که نبود! شاعر فقط بسنده می‌کند به همان ضرب‌المثل‌های قدیمی که: شاعری فقط طبع روان می‌خواهد و با همان طبع روان هم می‌سازد، رشد نمی‌کند، حرکت نمی‌کند و دل خوش می‌کند به همین دو تا بارک‌الله و سه تا آفرین که دار و دسته‌اش نثار او می‌کنند، غافل از این‌که شاعری نه تنها طبع روان می‌خواهد، بلکه برخلاف آن ضرب‌المثل قدیمی، هم معانی و هم بیان هم می‌خواهد، شاعر به اندیشه‌ی قوی نیاز دارد، شاعر به دانسته‌های فراوان محتاج هست و همین می‌شود که مردم ما به «داشت عباسقلی خان پسری» می‌گویند شعر و به «گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست» حافظ هم می‌گویند شعر.

### ۷- تصور رسیدن به کمال در هنرمند

یکی دیگر از بدبختی‌های جامعه‌ی ادبی ما در این است که هنرمند در یک مقطع زمانی: حرکت می‌کند، ذوقی نشان می‌دهد، می‌افتد سر زبان‌ها و عده‌یی را دور بر خود می‌بیند که کف می‌زنند، تحسین می‌کنند و برای او احترام می‌گذارند، وقتی کار به این جا رسید هنرمند با این خیال که به کمال رسیده و شده قطب! به همین قانع می‌شود، مطالعه، پژوهش، جست‌وجو و کاوش و خلاصه همه چیز را می‌گذارد کنار و از آن روز به بعد، دیگر کار خلاقه‌ای از وی سر نمی‌زند، چون خودش را برترین می‌داند و کسی هم نیست که به او بگوید این‌جوری‌ها هم نیست و یا وادارش کند که به عزلت نگراید و یا در اثر او کاوش بکند و نقاط ضعف او را بیابد و بکشد به رخ، این هنرمند از آن روز به بعد فقط با گذشته‌اش زندگی می‌کند و آینده را وداع می‌گوید، در صورتی که در یک جامعه‌ی ادبی پویا و صاحب منتقد و کارشناس این اجازه به هنرمند داده نمی‌شود و هنرمند مجبور است که هر روز بهتر از دیروز ببیند، این اجازه به او داده نمی‌شود که این تصور در او شکل بگیرد که به کمال رسیده و هنر به نام نامی او رقم خورده است و در نتیجه از حرکت نمی‌ایستد و نمی‌میرد.

خلاصه‌ی کلام این فاکتورها که همه هم سر از یک‌جا درمی‌آورند از معضلات جامعه‌ی ادبی بی‌کارشناس است، از جامعه‌ی ادبی بی‌صاحب است، از جامعه‌ی ادبی گسسته و بی‌حساب و کتاب است که با این همه بی‌سر و سامانی، همه هم دوست دارند شاعر باشند، نویسنده باشند، هنرمند باشند، هر کس هم که نمی‌تواند ببیند و یا حسادتش می‌شود خدا هر دو تا چشمش را کور کند، ولی آخر به همین سادگی هم نمی‌شود؟ همین جور مفت و مجانی و از روی تفتن نمی‌شود شاعر و نویسنده و هنرمند شد و کلی هم ادعا به دنبال داشت! ■